

و شعله و وجدی تا بدانجا که از شادی و غم و افسردگی‌های خُرد و خُرْدک با درخشِ آذرخشی رها شود: از کدام راه به این هدف می‌توان رسید؟ و کدامین از همه مطمئن‌تر است؟

هر عاطفه‌ی بزرگ در اساس چنین توانایی‌ای را دارد، به شرط آنکه خود را ناگهان خالی کند: خشم، ترس، شهوت، انتقام‌جویی، امید، پیروزی، نومیدی، بی‌رحمی از این جمله‌اند. کشیش زاهد، که تمامی گله‌ی سگان وحشی و وجود بشری را بی‌گمان به خدمت خویش درآورده، گاهی این و گاهی آن را از زنجیر آزاد می‌کند؛ و همیشه با این هدف که مردمان را از دل‌افسردگیِ لَحْتِ‌شان بیرون کشد و چندی هم که شده آن دردِ کهنه و آن نکبتِ ماسیده را بتاراند؛ و این کار را همیشه در پوششِ تفسیر و «آمزشِ طلبی» دینی می‌کند. هر یک از این جوشش‌های احساس‌سپس پاداشی دارند؛ اما بی‌گفت و -گوروشن است که بیمار را -بیمارتر می‌کنند. به این دلیل، این‌گونه درمانِ درد، با معیارهای مدرن، «گناه» است. اما انصاف می‌باید داد و بر این نکته سخت پافشاری می‌باید کرد که این درمان با نیک‌وجدانی^۱ انجام شده است و کشیش زاهد این دارو را با ایمان استوار به سودمندیِ آن و در حقیقت چاره‌ناپذیریِ آن تجویز کرده است. و ای بسا که خود زیر بار این همه مصیبتی که فراهم آورده خُرد شده است؛ همچنین باید افزود که انتقام‌های شدید فیزیولوژیک که حاصل این‌گونه زیاده‌روی‌هاست، از جمله پریشان‌دماغی‌ها، چنین درمانی را به‌راستی یکباره بی‌معنا می‌کنند، زیرا، چنانکه نشان دادیم، هدفِ آن نه درمانِ بیماری که درافتادن با ملالِ افسردگی و آرام کردن و بی‌حس کردنِ آن است و از این راه به این هدف نیز رسیده‌اند.

آن ترفندی اصلی‌ای که به کشیش زاهد رخصت داد که روانِ بشری را

1. gutes Gewissen / good conscience

با هر نغمه‌ی جان‌خراش و هیجان‌زایی هم‌آواز کند، چنانکه همه می‌دانند، در کار آوردنِ حسی گناه بود. در قسمتِ پیشین به اصلِ آن اشاره‌ای کردیم و آنجا با حسی گناه در حالتِ، به اصطلاح، خامِ آن رویارو شدیم. البته همچون پاره‌ای از روان‌شناسی حیوانی، نه بیش: در دستانِ کشیش، این استاد در هنرِ [پرورش] حسی گناه، بود که حسی گناه شکل گرفت و چه شکلی! «گناه»: این است نامِ کشیشانه‌ی «بد-وجدانی»^۱ حیوانی (بی‌رحمی بازپس‌رانده)؛ بزرگترین رویداد در تاریخِ روانِ بیمار ساکنون همین بوده است: خطرناک‌ترین و سرنوشت‌سازترین تردستی برداشتِ دینی همین‌جا است. بشری که به گونه‌ای از خویش در رنج است و به هر حال از نظرِ فیزیولوژیک همچون جانوری ست در قفس افتاده، بی‌آنکه بداند چرا و برای چه، تشنه‌ی یافتنِ دلیل است (زیرا دلیل آرام می‌کند)، تشنه‌ی درمان و آرام‌بخشی ست و از یثرو، سرانجام، دست به دامانِ کسی می‌شود که از عالمِ اسرار هم خبر دارد. و تماشاکن که از جانبِ فال‌بین‌اش، آن کشیش زاهد، چه اشارتی می‌رسد! نخستین اشارت به «علتِ» درد. اش: علت را می‌باید در خود جست. و جو کنید، در یک گناه، در بخشِی از گذشته‌ی خود؛ می‌باید بفهمد که درد او همانا کيفِرِ اوست.

این بیچاره گوش می‌دهد و [داستان را] می‌فهمد و ازین پس همچون مرغی ست در زندانِ دایره‌ی گچی و دیگر ازین دایره پای بیرون نمی‌تواند گذارد: از بیمار «گناهکار» ساخته می‌شود.

و اکنون دوهزار سال است که آدمی گرفتارِ تماشایِ سیاهیِ این بیمار تازه، این «گناهکار»، است (آیا از این گرفتاریِ رهایی نیست؟) — هر جا که بنگری نگاهِ هیپنوتیسم شده‌ی گناهکار را می‌بینی که در جهتی خیره مانده است: در جهتِ «گناه» همچون تنها علتِ رنج؛ همه‌جا وجدانِ شریر

1. schlechtes Gewissen / bad conscience

را می بینی، این «جانورِ زشت» را، به گفته ی لوتر؛ همه جا گذشته ی بالا آورده و واقعیتِ کز-و-کوژ شده را، چشمانِ کزبین را برای هر کاری؛ همه جا رنج را درونمایه ی زندگی انگاشتن و این بدفهمی را خواستن؛ همه جا تفسیرِ رنج همچون حسّ گناه و ترس و کیفر؛ همه جا بلاي آسمانی، خرقه ی پشمینه، تن گرسنگی کشیده، توبه کاری؛ همه جا گناهکاران را می بینی که خود را به چرخِ شکنجه بسته اند، به چرخِ وجدانِ نا آرامِ بیماری پرستِ بی رحم؛ همه جا عذابِ بی زبان، ترسِ بی پایان، شکنجِ دل های زیرِ شکنجه، تب و تابِ یک سعادتِ نامعلوم، فریادِ تمنّای «نجات»؛ بر آن افسردگی و سنگینی و خستگی کهنه، در واقع، در اساس با این روند چیره می شوند. زندگی دوباره بسی دل انگیز می شود: بیدار، همیشه بیدار، همیشه بی خواب و شعله ور و ذغال شده و سوخته، با این همه بر سرِ پا - بشر، آن «بشرِ گناهکار» که زندگی را با این راز آشنا کرده بود، از خود چنین برداشتی داشت. گویا آن ساحرِ بزرگِ دیرینه، همان کشیشِ زاهد، در نبرد با ملالِ پیروز از میدان بدر آمده باشد و پادشاهی او فرار سیده باشد؛ حال دیگر آدمی نه تنها از درد فریاد نمی کند که تشنه ی درد است «ای درد، کجایی! کجایی!» شاگردان و سالکان اش سده ها چنین از ته دل فریاد برداشته اند. هرگونه بی مهاري احساس که مایه ی آزار بود؛ هر آنچه می شکست و خرد و سرنگون می کرد و به هیجان می آورد و از خود بی خود می کرد؛ کارهای پنهانِ اتاقِ شکنجه؛ همه ی ابتکارهای دوزخ - همگی ازین پس کشف می شود و غیبگویی می شود و در کار می آید، و همگی در خدمتِ آن ساحر؛ همگی ازین پس در خدمتِ پیشبردِ آرمان او، آرمانِ زاهدانه ی او. او اوّل و آخر گفت که: «پادشاهی من از این جهان نیست.» آیا به راستی حقّ چنین سخنی را داشت؟